

باگوان عزیز:

تاجایی که به یاد دارم، همیشه احساسی داشتم که شخصی، در جایی روی این سیاره، زنده است که من باید ملاقاتش کنم. کسی که یک فرزانه است، یک کیمیاگر، یک مرشد. این بسیار پیش از آن وقتی بود که من معنای واقعی مرشد را بدانم. فکر می کردم که فقط یک افسانه است، زیرا وقتی کودک بودم عاشق خواندن داستان هایی چون مرلین جادوگر و سایر کیمیاگران بودم. این احساس چنان در من قوی بود که مرا از سپردن هرگونه تعهدی به هر چیزی بازمی داشت __ ازدواج، تجارت، سیاست و کشورها. آیا این احساس می تواند یادآوری مبهمی باشد از بودن با مرشدي چون شما و از دست دادن يك فرصت در يك زندگي پيشين؟ اگر چنين است، چرا چنين احساسی قوی برای یافتن او در این عمر وجود دارد؟ من به این دلیل این سوال را مطرح می کنم که شاید کسی همین احساس را داشته باشد و اگر آنان بدانند که این ممکن است، آنوقت مانند من وقتشان را صرف چیزهای بی ربط نخواهند کرد.

پریمدا Premda، هرگونه امکانی هست که تو در زندگي پيشين خود با مرشدي بوده باشی. زندگي تغيير می کند، ولي تاجایی که به تکامل آگاهی و تجربه های آن مربوط است، آن ها تو را وادار می کنند تا از همان جایی شروع کنی که در زندگي پيشين متوقف شده بودی. در غیر اینصورت، تقریباً برای همه غیر ممکن می بود که به اشراق برسند، زیرا ذهن انسان چنين است: تمامی عمرش را صرف چیزهای بی ربط و بیهوده می کند. ولي پس از هر مرگ، هر آنچه که با ارزش ترین تجربه ی تو بوده، تو را دنبال خواهد کرد. هر آنچه که در تکامل روحانی به دست آمده باشد با تو می ماند، آن را از دست نمی دهی. و این البته تو را و خواهد داشت تا به دنبال مرشدي بگردی، طریقی را جویا شوی، کاری بکنی __ با وجودی که دقیقاً نمی دانی چه باید بکنی. ولي هر خواسته ای، هر اشتیاقی برای حقیقت، هر شوقی برای یافتن کسی که تو را هدایت کند، که بتواند به تو کمک کند، باقی خواهد ماند. تازمانی که با آن شخص ملاقات کنی..... يك معیار ساده وجود دارد که آیا آن شخص را ملاقات کرده ای یا نه : اگر آن احساس وادارشدن goading از بین برود، اگر دیگر اصراری برای جست و جو وجود نداشته باشد، آنگاه تو آن شخصی را که در پی اش بوده ای، یافته ای.

به سبب ادیان غربی، موقعیتی بسیار عجیب در ذهن مردم ایجاد شده است __ که تو فقط یک زندگی داری. این تولید جنون کردن است، زیرا یک چنین زندگی کوتاه و اینهمه کار برای انجام، اینهمه خواسته برای برآورده شدن، اینهمه جاه طلبی برای رسیدن! و همه سریع تر و سریع تر می دوند تا وارد گور شوند. ادیان شرقی فقط در یک مورد باهم توافق دارند __ و این اهمیت دارد. آن ها فلسفه های متفاوت دارند، برای چیزهای مختلف تعبیرات متفاوت دارند، ولی تمام ادیان شرقی در یک مورد باهم در توافق مطلق هستند: که تناسخ یک واقعیت است، که تو از ازل اینجا بوده ای، در زندگانی های بسیار زیاد،

در شکل های بسیار، آهسته آهسته به سمت انسان بودن حرکت کرده ای.

و در شکل انسانی، شاید زندگانی های بسیار کرده باشی و برای زندگانی های متعدد نیز در آینده به شکل انسان باقی خواهی ماند، تا زمانی که به آن تجربه ی غایی حقیقت برسی.

و به نظر درست می آید. فقط هفتاد سال عمر به انسان دادن و اینهمه خواسته و جاه طلبی و اینهمه مشکلات؟! __ او کجا وقت مراقبه خواهد داشت؟ کجا به دنبال حقیقت و مرشد بگردد؟

و علم مطلقاً یقین دارد که در این جهان هیچ چیز نابود نمی شود، فقط شکل عوض می کند.

اگر در جهان هیچ چیز نابود نمی شود __ نه حتی یک سنگ __ آنوقت پرارزش ترین پدیده،

آگاهی یا معرفت consciousness، نیز نمی تواند فقط با یک مرگ از بین برود.

تو بارها به دنیا آمده ای و بارها مرده ای، ولی ادامه داده ای. تمامی تجربه های تو، تاجایی که به تکامل

معرفت مربوط است، با تو هستند. برای انسان این تنها امکانی هست که روزی بتواند به اشراق برسد،

زیرا حتی اگر در هر زندگی، فقط چند گام به حقیقت نزدیک تر شود، یک روز به وطن خواهد رسید.

به نظر من، تناسخ reincarnation یک حقیقت است. من به شما نمی گویم که آن را باور کنید __ زیرا با

باورداشتن مخالف هستم. فقط می گویم آن را به عنوان یک نظریه hypotheses بپذیرید تا بتوانید روی آن

کار کنید.

یک نظریه یک باور نیست و همچنین یک حقیقت تجربه شده هم نیست.

فقط پذیرفته می شود تا بتوانید در یک خط مشخص روی آن کار کنید.

مرشد __ مرشد واقعی __ نمی تواند هیچ باوری به تو بدهد، زیرا باور دشمن شماره یک

تمامی جست و جو هاست.

مرشد واقعی فقط می تواند به تو یک نظریه بدهد __ که برای او حقیقت است، ولی آن را همچون یک نظریه

به تو می دهد تا روی آن کار کنی. شاید تو نیز حقیقت را بیابی.

وقتي که حقيقت را يافتي، آنوقت بستگي به خودت دارد.

وقتي که آن را يافتي، ديگر مسئله ي باورکردنش درميان نيست، تو مي داني.

اين اشتياق و خواست تو براي يك مرشد، براي يك کيمياگر، از زمان کودگي.....

زيرا کيمياگرها نيز مرشد بودند.

آنان در پشت کيمياگري پنهان مي شدند، زيرا مسيحييت تمام مکاتب خردورزي را نابود مي کرد و مردم حتي براي مراقبه کردن بايد پنهان مي شدند. بنابر اين، کيمياگران، چنانکه در کتاب ها آورده شده، کساني نبودند که سعي داشتند فلز پست تر را به طلا تبديل کنند.

اين درست نيست، اين فقط براي کيمياگر ها يك زبان رمزي بود.

فلز پست انساني است که از خويشتن بي خبر است، تغيير دادن او به طلا يعني آگاه ساختن او. اين زبان رمزي آنان است. و آنان مجبور بودند زبان رمز به کار ببرند، زيرا کليسا و پاپ هيچ چيز ديگري را به جز مسيحييت نمي خواستند که بر آگاهي انسان مالکيت انحصاري داشته باشد.

و اين چيز بسيار عجيبی است. آنان هيچ چيز براي تقديم کردن نداشتند و آنان تمام اين افراد را نابود کردند __ زنان ساحره فقط زناني فرزانه بودند که رازهاي خاص را براي منتقل کردن داشتند.

کيمياگران فقط در پشت نام کيمياگري پنهان شده بودند، که سعي دارند طلا بسازند.

در هر مکتب کيمياگري، اگر از ابتدا وارد شوي، در اتاق انتظار انواع وسايل نمايشي وجود داشت: لوله هاي مختلف که در آن ها مايعات رنگارنگ وجود داشت و به نظر مي رسيد که يك کارگاه يا آزمايشگاه بزرگ شيميايي است. ولي اين فقط يك نما بود. در پشت آن، مکتب واقعي بود، جايي که در آن سعي داشتند بشریت فرومايه را به بشريتي طلايي تبديل کنند.

اين شوق پيوسته ي تو سندي قطعي است که بذري را از زندگي گذشته با خودت حمل کرده اي. نه، اين زندگاني را از دست نده. هر تلاشي را بکن تا آن بذر شروع به جوانه زدن کند، تا در زندگي بعد ناآگاهانه در جست و جوي مرشد دست و پا نزني، تماماً هشيار باشي __ و حتي بدون يك مرشد نيز مي تواني کار کنی.